

نویسندگان سیاه پوست امریکائی

مقصود از «ادبیات سیاه پوستان امریکائی» مجموعه خاصی از نوشته‌های ادبی نیست بلکه نوشته‌های کونا کونی است که نویسندگان سیاه پوست امریکائی بوجود آورده‌اند و ارتباط عمیق و زنده‌ای با رسوم و خصوصیات توده‌ای دارد.

در نوشته‌های سیاه پوستان چند سبک کاملاً متمایز وجود دارد. یکی آن نوشته‌هایی است که با نوشته‌های سفید پوستان تفاوتی ندارد و هیچگونه مشخصات سیاه پوستی در آنها بچشم نمی‌خورد. این سبک نویسندگی از اشعار **فیلیس ویلی** **Phillis Wheatley** غلام قرن نوزدهمی که خود مدافع بردگی بود شروع و دامنه آن به داستانهای تاریخی **فرانک یربی** - **Frank Yerby** کشیده می‌شود. شیوه دوم مشخصات مخصوص سیاه پوستی دارد؛ یا لاقلاً کرد موضوعهایی دور میزند که مربوط بزندگی سیاه پوستان است. این سبک مظهر طبیعی اعتراضات و شکوه‌های اجتماعی و آثار مستند تاریخی این اقلیت تاریخی و حاکی از تبعیض نژادی و خفت و اعدام بدون محاکمه **Lynching** و مبارزات و مدافعات آنها می‌باشد. نوع سوم نوشته‌های محلی یا عوامانه است که روزی درباره هندوانه خوردن در مزارع قدیمی بود و امروز ظاهراً بیشتر درباره صاف کردن موها و چاقو کشی در محله **Harlem** (۱) میباشد. *مطالعات تاریخی*

هیچیک از این سه سبک بطور کلی در این مقاله مطرح نیست بلکه بحث درباره شش یا هفت نویسنده سیاه پوستی است که قدم از تقلید و ناتورالیسم فراتر گذارده‌اند.

این نویسندگان سیاه پوست گرچه همگی جنوبی نیستند ولی مسلماً با رئسانس ادبیات سفید پوستان جنوبی که ما امروز می‌بینیم و نماینده رمان نویس آن که بخصوص از **ویلیام فاکنر William Faulkner** شروع و به **فلانری او کانر Flanery O'Connor** میرسد ارتباط دارند.

۱ - محله **هارلم** محله سیاه پوستان در شهر نیویورک است. مقصود از جمله بالا اینست که این سبک نویسندگی بیشتر بیان زندگی سیاهان عامی و بی‌سوادی است که در زمان بردگی دوره جمع می‌شدند و از هندوانه خوردن سرچالیز گفتگو میکردند و اکنون در اجتماع صنعتی فاسد کننده یا به جوانان سبک سر و بی‌اعتدال و ولگرد با اصطلاح «ژیکولو» یا به تبهکاری قهار مبدل میشوند.

سبک این نویسندگان با طنز و سمبولیسم ادبیات معاصر آمیخته است. هنگام بحث دربارهٔ قصه‌های توده‌ای بولین قهرمانی که برمیخوریم قیافهٔ آشنای بازیگر «زنکی» است.

نقش این بازیگر چه در زمان وجه در تئاتر معرفی طنز آمیز سیاه پوست معمولی آشنای آمریکائی است که معمولاً ابله و نادان و تنبل و موذی و ترسو و پائین تر از انسان معمولی و بی نهایت خوش خلق می باشد. نکتهٔ مضحک آن اینست که این بازیگر حقیقهٔ آن موجود یا جانور مضحک پست تر از انسان نیست بلکه انسان با فهم و شعور و هنرمندی است و بعبارت دیگر يك «بازیگر» حسابی است. گرفتن چنین نقشی، یعنی شخص زیر کی که خود را به خری می زند، رفتار معمولی و مشخص سیاهان رادر جنوب (و حتی اغلب در شمال) را در موقعیت های متضاد گوناگون تشکیل میدهد. ج. ساندرز ردینگ J. Saunders Redding در کتاب «فرمان پیروزی نرسیده است» با



شرح سفر خود که سیاه پوست برجسته و حساسی است در جنوب نمونهٔ بارزی از این نوع افراد را با عارضه میکشد. هنگام عبور از ایالت کنفدکسی Kentucky در جاده به عابری برمی خورد و او را سوار اتومبیل خود میکنند. در راه بمحالی میرسند که کارگرهای معدنی اعتصاب کرده اند. قراولی با تفنگ خود کار جلوی آنها را می گیرد. قبل از اینکه ردینگ بتواند دهانش را باز کند، عابر بی درنگ شروع میکند به «کاکاسیاه بازی در آوردن»؛ «سرکار ما داشتیم میرفتیم کنفدکسی. این آشفا لارو می بینی سرکار؟ مال آقای روب فرنچه و اگه بهش نرسونیم پدر مارو میسوزونه.» این جمله

ج. ساندرز ردینگ

را بیل طوری بیان کرد که هر که بود قانع میشد.

قراول که تقریباً نرم شده بود باشوخی گفت: «اون کیتار هم همینطور؟»

بیل نیشخندی زد: «نه جناب سروان. این جعبه مال منه. این یکی

هم مال نومزدمه. اگه ما وقت داشتیم و شما هم وقت داشتین يك پنجه

واست میزدم.»

قراول تبسم کنان گفت: «خیلی خوب راه بیفت. اما حق نداری هیچ جا بایستی. حتی نفسم حق نداری بلندبکشی.»

«اختیار دارین جناب سروان. این روزا ماهمچه نفسی هم نمی کشیم ما همینقدر که زنده باشیم کافیه. من از هوای سفیدها بیشتر از اونکه برام لازمه نمیخوام.»

یکی از قهرمانان برجسته‌ای که در خاطر می ماند قهرمان اتوبیوگرافی ریچارد رایت **Richard Wright** بنام «پسرك سیاه پوست» است



که شغلش راندن آسانسور در شهر ممفیس و نامش «کوئوله» است و در بازی کردن نقش مردی که بعقیده رایت «بست ترین و فاسد ترین نوع دلقک‌ها است» تخصص دارد. کوئوله با رفتار چالپلوسانه و عجیبی سرانجام از سوار شوندگان سفیدپوست درخواست میکند که باو اردنکی بزنند و باین وسیله برای خود جا و منزل تهیه می کند. چون «رایت» با تنفر و انزجار از او می پرسند: «ترا بخدا این چکار بست میکنی؟» کوئوله در نهایت سادگی جواب میدهد: «نیکا کن، کاکاسیاه پوست ماتحت من کلفتت و خونه هم این روزا پیدا نمیشه.» رایت در بکار بردن قهرمانهای

سیاه پوست خود در رمانهایش گوئی که میخواهد

انتقام امثال «کوئوله» را بکشد. در رومان دوم رایت «غریبه» قهرمان، کراس دامون، سیاه پوست روشنفکر و اگزستانسیالیست جنایتکاری است که کاملاً آدم باسوادی است ولی گرفتار نوعی بیماری خیالی است که مردم را کلا زیر دست می شمارد و همه را مستحق آزار و اذیت میداند. در یکی از مراحل زندگی جنایتکارانه خود احتیاج به یک شناسنامه پیدا می کند و با همان کاکاسیاه بازی معمولی آنرا بدست می آورد. کراس پیش خودش فکر میکند: «که باید کاکاسیاهای آنقدر ترسو و احمق بمأموران نشان بدهد که هیچ سفیدپوستی از خیالشهم نگذرد که او در صدد کار خلافی بوده است.» همین کار را هم میکند. جلوی مأموری که ایستاده است چشمهایش را خلوار بهم میزند و تقاضای «کاغذیکه می گوید که من متولد شدم» میکند. و در جواب هر سؤال فقط می گوید که ارباب سفیدپوستش آنرا همین الان خواسته. البته مقصودش فوراً انجام می شود. داستان اینطور نقل میکند:

« کراس همانطور که ایستاده بود و عکس العمل آنها را مطالعه میکرد کاملاً می دانست که خود را چگونه آدمی بشناساند که اگر احیاناً جانی گرفتار شد سوعظن آنها را از بین ببرد. در دل کاکاسیاهی وحشتزده و احمق، هر سفیدپوستی - بجز آنهائیکه از تبعیض نژادی نسبت به همجنسان خود آزادند - بیدرنک سابقه و شخصیتی برای او می سازد، هر سفیدپوستی تفهیمی که از سیاه پوستان دارد در او صورت می بخشد و او می تواند بسلامتی در پشت آن شخصیت خود را پنهان سازد... او میدانست که آن دو کارمند سفید پوست در ته قلبشان میدانند که هیچ انسانی در روی زمین بآن پستی که او بآن تظاهر میکند وجود ندارد، لیکن آنها می خواستند و احتیاج داشتند که سیاه پوستان را اینطور بشناسند و این تصور بایشان کمک میکرد که خود را نژاداً برتر حس کنند. آنها تظاهر میکردند، همانطور که او هم تظاهر میکرد.

کاکاسیاه بازی مشابه مسخره ای نیز در کتاب **رودلف فیشر - Rudolph Fisher** بنام «شعبده بازمی میرد» که گمان میکنم تنها داستان پلیسی سیاهپاست به چشم می خورد. در این کتاب اصلاً سفیدپوست وجود ندارد. قاتل، مقتول، کارآگاه، پاسبان و بقیه قهرمانها همه سیاه پوستند. بنابراین کاکاسیاه بازی در این کتاب متوجه کسی از اشخاص داستان نیست بلکه مستقیماً متوجه خواننده است. بلافاصله بعد از قتل سیاه لوده زمختی باموهای وزوزی ظاهر می شود و میگوید:

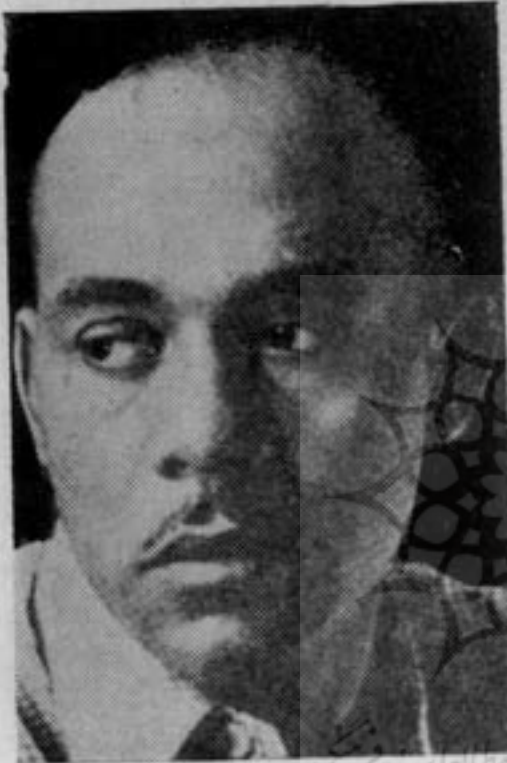
« چه صبح غریبی! اینهمه آجان اینجا چی میکنند! به آجان دم در، به آجان تو راهرو، به آجان روپله ها، حالا بکیهم اینجاست، لابد من عوضی اومدم! این خونه تردسته است یازندون؟»

البته همین شخص خود قاتل از آب درمی آید که با وجود فهم و شعور کامل يك آدم باسواد و زیرک زیر نقاب لودکی و دلک بازی شخصیت حقیقی خود را پنهان ساخته. نکته اینجاست که در نظر خواننده سیاه پوست شخصیت او فوراً مورد سوعظن قرار می گیرد زیرا هیچ سیاه پوستی اینطور گفتگو نمی کند. نویسنده در اینجا فرضش بر اینست (و شاید هم کاملاً بحق) که خواننده سفید پوست نمی تواند نقاب آن کاکاسیاه را ببرد و باطن او را ببیند. نوشتن داستان جنائی خواننده سفیدپوست را گیج و مبہوت می سازد ولی مدرک کافی برای هدایت خواننده سیاه پوست بدست می دهد. نمایش عجیب و مسخره ای است.

کامل ترین تحولی که در نمایش کاکاسیاه بازی شناخته میشود در رمان **رالف الیون Ralph Ellison** موسوم به «مرد نامرئی» است. در این کتاب نیز، پس از دقت کامل، خواننده درمی یابد که تمام قهرمانان داستان بنحوی نقش آدمهائی را بازی میکنند که در عین زیرکی ابله و پخمه بنظر

میآیند. پدر بزرگ گوینده داستان که «ازبره هم راحت است در بستر مرگ اعتراف میکند:

«فرزند من که مردم، دلم میخواهد تو مبارزه بحق ما را دنبال کنی. بتو قبلانگفته بودم، اما زندگی ما سراسر مبارزه است و من در تمام مدت عمرم خائن بوده‌ام، و از روزیکه جنگ داخلی تمام شد و من تفنگم را تحویل



دادم تا با امروز در اردوی دشمن جاسوسی میکردم. عادت کن که با سر در دهان شیر زندگی کنی. دلم میخواهد که آنهارا با بله قربان بله قربان مقلوب کنی دلم میخواهد که با لبخند کلکشون را بکنی و با اطاعت بمرگ و نابودی شان بکشی، بگذار آنقدر تحقیرت کنند که دلشان میخواهد، وقتی نوبت توشد از حسد می‌تر کند.»

دکتر بلدسو Dr Bledsoe

رئیس دانشکده، آدم مستندی است فاقد هر گونه مرام اخلاقی، در مقابل متولیه‌های سفیدپوست دانشکده سیاه پوست مقدس ساده ایست ولی برای گوینده داستان شرح میدهد که: «برای رسیدن باین مقامی که دارم می‌بایستی

رالف الیون

بااراده و قوی می‌بودم. می‌بایست مسئولیت انسانی میکردم - نقشه میکشیدم و مثل سنگ پای آنها را می‌سیدم... خلاصه ادا کاسی سیاهی را در می‌آورم.

تاد کلیفتون Tob Clifton، عضو انجمن مذهبی اخوت، که جوان روشنفکر تحصیل کرده ایست، منحرف شده است و در بازار «علی و رجه» می‌فروشد، آواز میخواند و آنها را می‌رقصاند و خودش هم وقتی هدف گلوله قرار می‌گیرد نوعی از آن «علی و رجه» هاست، خلاصه تمام قهرمانهای کتاب، اشخاصی هستند که نقابریا و دورویی زده اند و چون سیاهی ناپیدایی هستند که وجود ادراک انسانی آنها پشت آن پنهان است.

ماخذ و منبع این شخصیت در لباس دلک سیاه بسیار است. در مرحله اول از «واریته» ها و نمایشهای مسخره و «اپرت» های هجائی و سبک

سرچشمه میگیرد ، لیکن در وراء آن نماینده اصیل داستانهای توده‌ای بخصوص داستانهای توده‌ای سیاه‌پوستانست . در زیر يك نقاب وی ، کاکاسیاه معصومی است که روباه را لب رودخانه میبرد و تشنه بر میگرداند و زیر نقاب دیگر برده ابلهی است که دست «موسی» را از پشت می‌بندد . در پشت این قیافه‌های قصه‌های سیاه‌پوستان آمریکائی ، قهرمانهای حیلہ باز افسانه‌های اعصار مختلف افریقای غربی نهفته است و مانند آنها یا قهرمانان حیلہ باز سایر افسانه‌های «فولکلوری» ، دلک سیاه‌پوستان رومانها ، حیوان - انسان ، خدا نیست بلکه معجونی از هر سه آنهاست .

با این وجود نباید تصور کرد که این کاکاسیاهای دلک یا قهرمانان کتابهای نویسندگان سیاه‌پوست آمریکا از قبیل رایت و فیشر و الیسون تنها از وقایع حقیقی زندگی سیاه‌پوستان آمریکا یا افسانه‌های توده‌ای آنها و یا اساطیر افریقای جنوبی سرچشمه گرفته‌اند . قیافه‌های مسخره آمیز دلک‌نما از تمام صفحات ادبیات کهن غرب ، از ایرون Eiron در کمدی کهن یونان گرفته تا «دلک» نمایشنامه شکسپیر بنام «لیر پادشاه King Lear» و حتی نویسندگان معاصر ، رقص کنان میکنند .

بعبارت دیگر ، هنگامیکه نویسندگان سیاه‌پوست از «مدلهای» سفیدپوستی فرار میکنند و در اعماق میراث توده‌ای خود که در واقع افسانه‌های افریقائی باشد فرو میرود ، بنحو متناقضی از ادبیات دنیای غرب دور نیست ، بلکه خویشتن را با «اریستوفانس» و «شکسپیر» و «سن پول» با انسانهایی که شخصیت آنها زمان بردار نیست زو برو می‌بیند . آنها نیز قهرمانان خود را از افسانه‌ها و شعائر مذهبی خویش اقتباس کرده‌اند . لذا فرهنگ عالی مغرب زمین و میراث توده‌ای سیاه‌پوستی نویسنده را بدو جهت مخالف نمی‌کشاند بلکه او را برمی‌انگیزد که يك موضوع را بر بانهای مختلف بگوید و با همکار ناشناس خود گرد آمده بصیرت را با بصیرت تقویت کند . پرنس میشکین در رومان داستایوسکی بنام «ابله» نیز مانند «ایرون Eiron» و یا «دلک» و یا «کاکاسیاه‌لوده» نمونه حماقت خواهی در زندگی دهاتیهای روسیه است .

از مجله PARTISAN REVIEW

ترجمه و اقتباس هوشنگ پیر نظر